

۲۱ : سه ذکر .

عیش خوش گرداند ، و سدیگر آنک بجوانمردی و مروت راه دهد ،  
و چهارم آنک بمال و جاه زیادت کند ، زیرا که مردم چون باول روز  
از روی نیکو شادی یافت دلیل بهره ای بود از بهرهاء خجستگی ، که  
آن روز جز شادی نبینند ، چون باوی نشست عیش بروی خوش  
گردد ، و بی غم شود ، و چون این حال بروی قرار گرفت ، و دیدار  
نیکو یافت ، اگر چه بی مروت و سفاک کسی بود ، مروت و جوانمردی  
در روی بجنبد ، و چون مردمان وی را با روی نیکو دیدند بتعظیم نگرند ،  
او نیز از بهره عیش خویش بمال ورزیدن کوشش بیش کند ، و چنین  
گفته اند که روی نیکو پیر را جوان کند ، و جوان را کودک ، و  
کودک را بهشتی ، و رسول علیه السلام گفته است اطلبوا حاجاتکم من  
حسان الوجوه ، گفت حاجت خویش از نیکو رویان بخواهید ، و هر کس  
از روی شطارت || مر روی نیکو را صفت کرده اند و لقبی نهاده ،  
گروهی میدان عشق نهاده اند ، و گروهی صحرای شادی ، و روضه  
مهر ، و پیرایه آفرینش ، و نشانه بهشت گفته اند ، اما خداوندان علم  
فلاسفه گفته اند که سبب آفرینش ایزدست ، و طلب علم بدو ، و از  
آفریدگار خویش اثرست که راه نماید بخوبی ذات او ، و طبعیان  
گفتند که همه چیزها را زیادت و نقصان و اعتدالست ، و آراستگی هموار

۲ ظ : نبیند ،

باعتدالست ، پس چون بنگرید صورت اعتدال خوب تر بود ، **که**  
 خویشتر را بترکیب میناید ، و این عالم که پائی بود باعتدال برپای بود ،  
 و بوی آبادان باشد ، و تناسخیان گویند که وی خلعت آفریدگارست ،  
 که بمکافات آن پاکی و پرهیزگاری که بنده کرده بود اندر پیش ، آن  
 بنور خویش او را کرامت کند ، فاما خداوندان معرفت گفته اند که  
 وی شوق شمعست که شمع را بر افروزاند ، و گروهی گفته اند که وی  
 منشور سراسر است و باران رحمتست که روضه معرفت را تازه میگرداند ،  
 و درخت شوق را بشکفاند ، و گروهی گفته اند که وی آیت حقست که  
 حقیقت بر محققان عرضه همی کند ، تا بحقیقت وی بحق باز گردند ،  
 و در دیدار نیکو سخنها بسیار گفته اند ، اگر همه یاد کنیم دراز گردد ،  
 و حکایتی از عبدالله طاهر یاد کنیم ،

**حکایت** ، چنین گویند **که** عبدالله طاهر یکی را از بزرگان سپاه  
 خویش باز داشته بود ، هر چند در باب او سخن گفتندی از وی خشتود  
 نگشت ، پس چون حال بدان جا رسید ، و هر کس از کار او نا اومید  
 گشتند این بزرگ را کنیزکی بود فصیحه ، قصه ای نوشت و آن روز  
 که عبدالله طاهر بمظالم نشست آن کنیزک روی بر بست ، و بخدمت  
 وی رفت ، || و قصه بداد و گفت یا امیر خدا العفو فان من استولی اولی

۱ آ: بر افروز آید.

۲ آ: و دخت.

و من قدر غفر ، گفت ای امیر هر که بیابد بدهد ، و هر که بتواند  
 بیامرزد ، عبدالله گفت یا جاریه إن ذنب صاحبك اعظم مما یرجى  
 عفوہ ، ای کنیزک گناه مهتر تو بزرگوارتر از آنست [ که ] آن را  
 آمرزش توان کرد ، کنیزک گفت ایها الأمير وان شفیع الیک  
 اعظم مما محی رده ، یعنی شفیع من تو بزرگتر از آنست که باز توان  
 زد ، گفت و ما شفیعک الذی لایرد ، گفت کدامست این شفیع تو که  
 باز توان زد ، کنیزک دست از روی برداشت ، و روی بدو نمود ،  
 و گفت هذا شفیعى ، اینک شفیع من ، عبدالله طاهر چون روی  
 کنیزک بدید تبسم کرد و گفت شفیع ما اکرمه و من یوتیک ما اعظمه ،  
 گفت بزرگ شفیعا که تو آوردی و عزیز خواهشی که تراست ، این  
 بگفت و فرمود تا آن سرهنگ را خلاص دادند ، و خلعت داد ، و  
 بنواخت و بجای او کرامتها کرد ، و این بدان یاد کرده شد تا بدانی  
 که مرتبت روی نیکو تا کیجاست و حرمت او چندست ،

**حکایت** ، گویند سلطان محمود روزی تماشاشده بود ، و از صحرا  
 سوی شهر همی آمد ، و دران حال هنوز امیر بود ، و پدرش زنده بود ،  
 چون بدر دروازه شهر رسید چشمش در میان نظارگان بریسری افتاد  
 چرکین جامه بقدر دوازده ساله ، اما سخت نیکو روی و طرفه وزیا

۱ شاید درین مورد  
 صواب آن بود که  
 گفته شود :-

« من أن » .

۲ شاید :-

پخشى ، یا :  
 یحتمل ، یا :  
 یجتبى ، یا چیزی  
 ازان قبیل .

بود ، تمام خلقت ، معتدل قامت ، عنان باز کشید و گفت این پسرک را  
 پیش من آرید ، چون بیاوردند گفت ای پسر تو چه کسی و پدر کیست ،  
 گفت پدر ندارم ولیکن مادرم بفلان محلت نشیند ، گفت چه پیشه  
 می آموزی ، گفت قرآن حفظ میکنم ، فرمود تا آن پسرک را بسرا بردند ،  
 چون سلطان فرود آمد پسرک را پیش خواند ، و از هر چیزی پرسید ،  
 و چند کارش فرمود ، سخت زیرک و رسیده بود ، و اقبالش یاری داد ،  
 فرمود تا مادرش را بیاوردند ، و گفت پسر ترا قبول کردم ، من او را  
 پرورم ، تو دل از کار او فارغ دار ، مادرش را نیکوییها فرمود و پسر را  
 جامه‌ها دیا پوشانید ، و پیش ادیب نشانند تا خط و دانش آموخت و  
 سلاح و سواری ، و پسر را گفت هر روز بامداد که من هنوز بار نداده  
 باشم باید که پیش من ایستاده باشی ، پسر هر بامداد بگاه بخدمت آمدی ،  
 سلطان چون از حجره خاص بیرون آمدی نخست روی او دیدی ، و  
 مقصود سلطان آزمایش خجستگی دیدار او بود ، سخت خجسته آمد ،  
 چون بیرون آمدی از حجره چشم بروی افگندی ، هر مرادی داشتی  
 آن روز حاصل شدی ، و این پسر را از جامه و نیکو داشت جمالش یکی  
 صد شد ، سلطان هر روز او را بخویشتن نزدیکتر کرد ، و شایستگیها از  
 وی پدید میآمد ، و سلطان او را نعمت و خواسته میداد و اعتماد برو

زیادت میکرد ، و مینواخت ، نعمت و تجمل این [ پسر ] بسیار شد ،  
 و سلطان از عشق او چنان گشت که يك ساعت شکیا نتوانست بود ،  
 این پسر را سالش بهجده رسید ، و جمالش یکی ده شد ، و از مبارکی  
 دیدار او سلطان را بسیار کارها و فتحاء بزرگ دست داد ، و چندین  
 ولایت هندوستان بگشاد ، و شهرها و خراسان بگرفت و بسلطانی  
 بنشست ، مگر روزی این پسر بعدی دیرتر بخدمت آمد ، و سلطان  
 بی او تنگدل گشته بود ، چون او بیامد از سرخشم و عتاب گفت هان و  
 هان ، خویشان را می شناسی ، هیچ دانی که من ترا از کجا  
 برگرفته ام و بکجا رسانیده ، و از خواسته و نعمت چه داری ، ترا  
 زهره آن باشد که يك ساعت از پیش من غایب شوی ، چون سلطان  
 خموش گشت گفت سلطان بفرماید شنیدن ، همچنانست که مفرماید ،  
 من بنده را از خاک برگرفت و برفلك رسانید ، من يك فرومایه بودم  
 اکنون بدولت خداوند پانصد هزار دینار زیادت دارم بی ضیاع و  
 چهارپا و بنده و آزاد ، و ملک بنده را آن مرتبت و حشمت داده است  
 که در دولت خداوند پایه هیچ کس از پایه بنده بلند تر نیست و با این همه  
 کرامت که با بنده کرده است و این نعمت داده و بدین درج رسانیده  
 هیچ سپاس و منت بر بنده ننهد ، بر دل خویش نهد ، که بنده را از

۱: آ: میدارد و  
معنی .

جهت دل خویش نیکو میدارد بدو معنی<sup>۱</sup> ، یکی از جهت آنکه دیدار بنده  
بفال گرفت ، و دیگر که من بنده تماشاگاه و باغ و بوستان دل ملک ،  
اگر ملک تماشاگاه خویش را بیاراید منت بر کسی نباید نهاد ، هر چند  
من بنده بشکر و دعا مقابله میکنم ، ملک را جواب آن پسر عجب خوش  
آمد ، و او را بنواخت ، و تشریف داد ،

و سخن بزرگان و اهل حقیقت در معنی روی نیکو بسیارست ، این  
مقدار بدان یاد کرده شد تا بدانی که مرتبت این عطا و خلعت ایزد  
تعالی تا بچه جایگاهست ، و بزرگان مر روی نیکورا چه عزیز داشته اند ،  
و این کتاب را از برای فال خوب بر روی نیکو ختم کرده آمد ،  
مبارک باد بر نویسنده و خواننده ،

تمت بعون الله و حسن توفیقه

رب اختم بالخير و السعادة و السلامة و الصحة<sup>۲</sup>

۲ کلمه اخیر در  
متن بجهت وصل  
حروف و سرعت  
در تحریر بصورت  
ملاطتی در آمده  
چنانکه بسختی  
توان حدس زد که  
اصلا چه بوده ،



## حواشی و ملاحظات ناشر<sup>(۱)</sup>

ص ۱ س ۱۲ خطاب فرمودی ،

این استدلال نظیر مضمون این بیت فردوسی است در شاهنامه :

اگر به نبودی سخن از خدای نبی صکی بدی نزد ما رهنمای  
ص ۲ س ۸ همی کم شود ،

عبارت ناقص و مبهم است و شاید چیزی ساقط شده باشد . مراد بیان اینست که آفتاب را دو دورست : یکی گردش شبانروزی که در ۲۴ ساعت یک بار بر حسب ظاهر گرد زمین میگردد ؛ دیگر حرکت سالیانه که در مدت ۳۶۵ روز و ۵ ساعت و ۴۸ دقیقه و ۵۰ ثانیه و نیم یک بار بر حسب ظاهر دوره منطقه البروج را طی میکند . اما این حرکت سالیانه بر آن حرکت شبانروزی کاملاً منطبق نمیشود ، زیرا یک بار سیر خورشید در منطقه البروج باندازه شش ساعت الا قریب یازده دقیقه اضافه بر ۳۶۵ روز طول میکشد ؛ پس اگر مثلاً امسال خورشید در اولین ثانیه یک روز وارد اولین دقیقه برج حمل شود پس از طی یک دوره کامل منطقه البروج در ساعت ۵ و ۴۹ دقیقه روز سیصد و شصت و ششم باز باول حمل میرسد ، و چهارمین دوره سالیانه آن قریب ۴۴ دقیقه قبل از پایان سیصد و شصت و ششمین روز آن دوره بسر میرسد ، و همین طور هر سال « از مدت » ۳۶۵ شبانروز و ربع شبانروز نزدیک یازده دقیقه « همی کم شود » تا پس از ۱۴۶۱ سال ( چنانکه در صفحه ۳ بیان کرده است ) دوباره در اولین ثانیه روز باولین دقیقه برج حمل داخل میشود .

---

(۱) هر جا که در متن بالای سطر علامت ستاره گذاشته شده نشان آنست که در آن باب توضیحی در ضمن این حواشی و ملاحظات مندرج است .

ص ۳ س ۱۱ بخلیفتی از خلفاء خویش ،

در سیاستنامه در حکایت راست روش ( ؟ مصحف و استریشان سالار ؟ )  
وزیر بهرام گور گوید ( چاپ شفر ) : « ویکی را که نام خلیفه بهرام گور بود این  
راست روش گفت او را . . . » و نیز بعد از چند سطر گوید : « پس هر کرا خلیفه  
بگرفتی و باز داشتی راست روش خویشتن رشوت بستدی و خلیفه را گفتی تا او را  
دست باز دارد . » و ازین چنان بر میآید که خلیفه بمعنی مأموری و صاحب منصبی  
استعمال میشده که هم قدرت لشکری و هم قدرت کشوری داشته و بستن و زدن و  
گرفتن بعنوان تقصیر در اختیار او بوده است . و این غیر از معنی جانشین و قائم  
مقام و نایب است ، و نیز معنی « غلامان صقلی ( Slave ) که در سرای شاهان  
خدمت میکردند » چنانکه دزی شرح داده است نمیدهد .

ص ۳ س ۱۵ آفتاب از سر حمل برفت ،

اعتقاد ایرانیان برین بوده است که در ابتدای هزاره هفتم از آفرینش  
جهان خورشید از برج حمل روان شد ، و در این هزاره بود که گیومرت آفریده  
شد و تناسل صورت گرفت . حمزه اصفهانی در تاریخ سنی ملوک الارض گوید :  
« طالع اول این هزاره سرطان بود ، و مشتری دران بود ، و خورشید در حمل ،  
و ماه در ثور ، و زحل در میزان ، و مریخ در جدی ، و زهره و عطارد در حوت ،  
و این ستارگان از این بروج در روز هر مزد از ماه فروردین روان شدند . » در  
کتاب بندهشن نیز زایجه ابتدای جهان را چنین گفته : مهر در بزه ، ماه در  
گاو ، اورمزد در خرچنگ ، تیر در خوشه ( و بروایت دیگر در دول ) ،  
کیوان در ترازو ، بهرام در وهیک ( = بزغاله ) ، ناهید در ماهی

ص ۴ س ۶ نموده شد ،

عبارت این مبحث مبهم و مشوش است . در رساله قرانات ایران شاه بن

علی نیشابوری مسطور است که «قرانات زحل و مشتری قران عظمی بود و قران وسطی و قران صغری ، اما قران عظمی آن بود که در حمل افتد که نقطه اعتدالست و اول بروج مثلثه آتشی تا باز رسیدن قران با همان موضع و آن نهصد و شصت سال بود ؛ و قران وسطی آن بود که قران علویین در مبدأ هر مثلثه افتد تا باز که بدیگر مثلثه انتقال افتد و مدت آن دوپست و چهل سال بود ؛ و قران صغری آن بود که در هر برجی افتد و مدت آن بتقریب بیست سال بود . » و چون قران اصغر زحل و مشتری هر نوزده سال و ۳۱۴ روز است هفتاد و سه بار قران آنها نزدیک به ۱۴۵۰ سال میشود . هبوط کواکب ضد شرف آنهاست و چون ستاره‌ای بمحل هبوط رسد دلیلت بر پستی احوال منسوبات آن ، و هبوط زحل در برج حمل است . مقابله با اصطلاح علم نجوم نظر ستاره‌ای بستاره دیگر است بقاصه نصف دور فلک که ۱۸۰ درجه باشد یعنی شش برج ، مثلاً قمر در چهارم درجه سرطان باشد و مشتری در پنجم درجه جدی ، و این دلیل بر تمام دشمنی است .

ص ۵ س ۸ فروردین ماه بزبان پهلوی است ،

پهلوی بودن نامهای ماهها درست ، لیکن معنیهایی که حکیم برای آنها آورده از نوع « اشتقاق سازی عامیانه » است . اردبهشت را « مانند بهشت » و خرداد را « خورش داد » و شهریور را « ریو شاه » و دی را « دیو » و بهمن را « به همان » ترجمه کردن همه خیال انگیز است . در پهلوی نه ارد بمعنی مانند است نه ریو بمعنی دخل و عایدی نه دی بمعنی دیو نه اسفند بمعنی میوه . مع هذا بر حکیم درین باب بحثی نیست چه شاید او این وجه تسمیه هارا از جایی نقل کرده است . اینک تفسیر و گزارش صحیح این نامها :

فروردین ماه ... فروردین ماه *Fravartin mäh* ماه

ارواح است . فروردین از کلمه *Fravartinam* فرس قدیم آمده که صیغه جمع *Fravarti* و بحالت مضاف الیه است . فروردتی همانست که در پهلوی فرورهر گفته میشود و بمعنی وجود روحی و ازلی مردمان است که در مدت زندگانی بمنزله «ایزد نگهبان» شخص است و پس از مرگ نیز بجا میماند .

اردیبهشت ماه ۴۱۳ ۱۲۵۱۳۶ - *Urt-vahist*

بنام اردیبهشت که یکی از امهر اسپندان ( امشاسپندان ) ششگانه است موسوم و منسوبست . اردیبهشت از کلمه فرس قدیم *\*rtam vahistam* آمده که بمعنی بهترین راستی است .

خردادماه ۱۳۱۳۱۳۶ - *Hôrdat* بنام یکی دیگر از شش امهر اسپندانامیده شده . در اوستائی *Haurvatât* و بمعنی سلامت و کامل بودنست . تیرماه ۳۰ ۱۳۱۳۶ - *tîr* بنام یکی از ایزدان یعنی فرشتگان درجه دوم منسوبست . تیر از کلمه اوستائی *tishtrya* می آید که نام ستاره شعرای یمانی است . تیر علاوه بر این نام ستاره عطارد نیز هست .

مردادماه ۱۳۱۳۱۳۶ - *Amurdât* بنام یکی دیگر از امهر اسپندان است و از کلمه اوستائی *Amarstât* بمعنی بی سرگی مشتق است .

شهریورماه ۱۲۱۲۵۱۳۶ - *Sahrêvar* بنام یکی دیگر از امهر اسپندان موسوم است . شهریور از کلمه اوستائی *γiâvrom vairim* بمعنی مملکت مطلوب می آید .

مهرماه ۱۱۳۶۱۳۶ - *miôr* از کلمه فرس قدیم *miôra* آمده که بمعنی روشنائی مطلق و نام خورشید و خدای آفتابست .

آبان ماه **𐬀𐬎𐬎𐬌𐬎𐬎𐬀** - *āpān* بنام آبان ایزد که فرشته نگهبان آبست نامیده شده است .

آذرماه **𐬀𐬎𐬎𐬌𐬎𐬎𐬀** - *a'dur* بنام آذر ایزد که فرشته نگهبان آتش است نامیده شده است .

دی ماه **𐬀𐬎𐬎𐬌𐬎𐬎𐬀** - *dadu* منسوب به اورمزد است ؛ چه دی بمعنی آفریدگار و نلم دیگر هر مزد است و از کلمه اوستائی *dadvah* میآید .

بهمن ماه **𐬀𐬎𐬎𐬌𐬎𐬎𐬀** - *vahuman* بنام یکی دیگر از امهر اسپندان منسوبست . بهمن از کلمه اوستائی *vahumanah* یعنی به منش

و نیک نهاد آمده است .  
سپندارمذماه **𐬀𐬎𐬎𐬌𐬎𐬎𐬀** - *Spandarmat*

بنام الهه‌ای که از جمله امهر اسپندان است منسوبست . وی در اوستائی *Spantā armaiti* نامیده میشود و مظهر مقدس فروتنی و فرمانبرداری است .

پس چنانکه دیده میشود ازین دوازده ماه یکی ( ماه دی ) بنام خدا ؛ شش تا ( اردیبهشت و خرداد و مرداد و شهریور و بهمن و سپندارمذ ) بنام شش

فرشته مقرب ؛ پنج تای دیگر بنام پنج ایزد یعنی فرشته کوچکتر که حامیان و حافظان قوای علوی و سفلی اند نامیده شده است . و خود حکیم نیز در سابق

( ص ۴ س ۱۶ ) گفته است که این دوازده ماه بدوازده فرشته باز بسته است .  
ص ۵ س ۱۵ خورش دهد مردمان را ،

حکیم ناصر خسرو نیز از خرداد و خورداد جناسی ساخته :

ز بهر آنکه تا در دامت آرد  
چو مرغان مر ترا خرداد خورداد  
کرا خور داد گیتی مرد باید  
ازان آید پس خرداد مرداد

ص ۷ س ۱۲ بدید کرد ،

بدید کردن یعنی معین کردن ، برای نظایر آن رجوع شود به حواشی  
ایشجاب بر نامه تنسر ( ص ۴۹ ) .

ص ۷ س ۱۲ چهل سال ، س ۱۳ نهصد و هفتاد سال ،

حسابی که حکیم کرده برای آنست که بگوید در سال چهارصد و بیست و یکم  
از شاهی جمشید بود که دوره ۱۴۶۱ ساله تمام شد ، چه  $۳۰ + ۹۷۰ + ۴۰ = ۱۰۴۰$   
 $۱۰۴۰ + ۴۲۱ = ۱۴۶۱$  . ولی ارقامی که شمرده است با هیچ يك از روایات و مأخذی  
که از داستانهای پهلوانی ایران بدست ما رسیده وفق نمیدهد و معلوم نیست  
از چه منبعی گرفته شده است . مدت شاهی گیومرت را در بندهشن و خداینامه  
پهلوی و ترجمه ابن مقفع و کتاب التنبیه و الاشراف ( بروایتی ) و شاهنامه همه  
سی سال نوشته اند و حمزه و بیرونی و بلعمی ( بیک روایت ) و مسعودی در مروج  
الذهب ( بقولی ) چهل سال ، روایت هفتاد سال و هفتصد سال و هشتصد و پنج  
سال و هزار سال نیز در باب او هست . مدت شاهی هوشنگ بنا بر همه روایات  
فقط چهل سال بوده ( جزیک روایت بلعمی که چهارصد سال نیز گفته ) .

اما حساب حکیم خیام با این نتیجه که از اول زمان گیومرت تا سال ۴۲۱  
از شاهی جم ۱۴۶۱ سال بود با هیچ يك از مأخذ مطابق نمی آید . از اول شاهی  
گیومرت تا آخر شاهی جمشید بنا بر بندهشن و خداینامه پهلوی و تحقیق حمزه  
اصفهانی هزار سال بوده است ، و بقول ابن مقفع هزار و ده سال ، بنا بر ضبط  
بیرونی و یک روایت بلعمی ۸۹۶ سال ، بضبط مجمل التواریخ ۹۶۶ سال ، بقول  
ابن قتیبه ۱۹۶۰ سال ، بروایت یعقوبی ۸۴۰ سال ، بنقل طبری ۱۸۲۴ سال ،  
بروایت دیگر بلعمی ۱۹۰۱ یا ۲۲۰۱ سال ، بحساب روایات مأخذ مسعودی  
در مروج الذهب ۷۱۰ یا ۸۱۰ یا ۱۷۷۰ یا ۱۸۷۰ ( تاریخ گزیده ۵۸۷۰ )

۱ ، در تنبیه مسعودی ۱۱۴۱ یا ۱۱۳۱ سال ، بروایت ثعالی ۹۲۰ یا ۱۸۹۰  
۲ ، بقول فردوسی ۸۰۰ سال ، بگفته سید ظهیرالدین ۱۴۶۰ سال . همه این  
ال و ارقام را استاد آرتور کریستنسن در کتاب « اولین مرد و اولین شاه در  
بیخ داستانی ایرانیان » بتفصیل نقل و بحث کرده است .  
ص ۸ س ۲ و دین صابیان آورد .

خوارزمی صاحب مفاتیح العلوم گوید « کلدانیان آنان اند که صابیان  
خرانیان نامیده میشوند ، و بقایای ایشان در حران و عراق هستند ، و پیغمبر  
بود اسپ را میداند که در هند ظهور کرد ، و برخی از ایشان میگویند که  
مس بوده است . اما بوذاسف در روزگار شاه طهمورث بود ، و دیری  
می را او آورد . و این قوم را در زمان مأمون بود که صابین نام نهادند ،  
صابیان حقیقی فرقه‌ای از نصاری و باقیاندهای سمنیان در هند و در چین  
هستند . » در باب تاریخ صابیان حران و تفصیل معتقدات ایشان رجوع شود  
تاب فهرست ابن الندیم ص ۳۲۰ و بعد .

ص ۱۰ س ۱ صد و شصت و چهار سال ،

اگر بخواهیم دوره هزار و چهار صد و شصت و یک ساله دوم تمام شود باید  
ای این عدد ۱۸۲ بشمار آوریم ، زیرا ملک جمشید را ۷۰۰ سال گفته‌اند و ۴۲۱  
ل که ازان کم شود ۲۷۹ سال میماند ، پس  $۱۴۶۱ = ۱۸۲ + ۱۰۰۰ + ۲۷۹$  ،  
ر آنکه ملک جمشید را ۷۱۸ بگیریم .

ص ۱۱ س ۱۱ ذوالقرنین ،

پس از آنکه اسکندر کبیر مصر را فتح کرد و در معبد مصریان بمنزله  
Jupiter Ammon شناخته شد و سکه‌هایی از او منتشر شد که دران دو شاخ  
نیت سراو کرده بودند بوی لقب ذوالقرنین داده شد ( لغت بین‌المللی جدید

Webster در تحت ماده Lord Bicorned ( ) . از روزی که دین آور تازیان در کتاب خویش از ذوالقرنین سخن گفته است تا کنون نویسندگان و مفسرین و قلموس نویسان بقدری آراء و اقوال مختلف درین باب گفته و نقل کرده اند که مجموعه آنها مقاله مفصل دلچسب و حتی مضحکی میشود ، و اینجانب آنرا تهیه کرده است .

ص ۱۱ س ۱۵ تا بروزگار نوشین روان عادل

برای پر کردن حساب سالی يك ربع روز رسم ایرانیان بر این بود که در هر صد و بیست سالی که این ربعها با هم جمع و يك ماه سی روزه تمام میشد در آن سال صد و بیست و یک ماه را بر ماههای سال می افزودند که سیزده ماه شود و آن سال سیزده ماهه را وهیزک یعنی مبارك مینامیدند و خود ماه زاید را بترتیب در صد و بیست ساله اول فروردین و در صد و بیست ساله دوم اردیبهشت مینامیدند بطوری که در سالهای وهیزک يك ماه مکرر میشد و برای آنکه بدانند در انتهای هر صد و بیست سالی کدام ماه را باید مکرر کنند پنجه دزدیده را در هر بار باخر ماه مکرر نقل میکردند .

اجرای کیسه بایستی بمباشرت شاهان و در محضر محاسین و اهل قلم و مورخین و هیربدان و موبدان و با اتفاق ایشان بر صحت حساب بعمل آید . و در زمان ساسانیان برای این کار از پیش هر کس را که در اقطار مملکت از اشخاص مزبور سراغ داشتند پیاپیخت میخواستند و مشورت میکردند تا اتفاق حاصل گردد و مال بسیار درین راه خرج میکردند و نوروز آن سال را از چند ترین اعیاد میگرفتند و شاه خراج آن سال رعیت را میبخشید . چون این امر بسیار مهم و برای خاص و عام و شاه و رعیت سودمند بود و حکمت و عمل بر موجب طبیعت اقتضای آن مینمود لاجرم هر وقت که موقع کیسه کردن میرسید اگر

اوضاع مملکت بجهت حوادثی مغشوش بود در اجرای آن اهمال میکردند و می گذاشتند که دو ماه ازان گرد آید و در هر صد و بیست سال بعد هر دو ماه را در یک سال می افزودند؛ یا اگر بیم آن بود که در موقع کیسه کردن آینده شاید اوضاع مملکت چنان باشد که اجرای آن بمانعی دچار شود قبلاً بنا بر احتیاط دو ماه یکجا می افزودند، چنانکه در آخرین کیسه ای که اجرا شد همچنین کردند. و آن بنا بقول بیرونی قریب یکصد و نود سال قبل از قتل یزدگرد سوم و بنا برین در حدود ۴۶۰ میلادی بوده است که زمان سلطنت فیروز پسر یزدگرد دوم است. مباشر اجرای این کیسه مردی بود از دستوران بنام یزدگرد هزاری، و در آن موقع دو ماه بر سال افزودند و اندرگاه یعنی خسته مسترقه را با آخر آبانماه ملحق کردند. اعتبار این کیسه برای یکصد و بیست سال بعد از آن تاریخ یعنی تا سال ۵۸۰ میلادی باقی بود که بمدت شاهی هرمزد پسر خسرو انوشیروان می افتد و بنا بر این لازم نبود که انوشیروان کیسه کند.

ص ۱۱ س ۱۵ مانند،

ماندن بطور متعدی استعمال میشده است بمعنی گذاشتن.

ص ۱۲ س ۴ تقویم میکنند،

زیج مأمونی بأمر مأمون بمباشرت عده ای از منجمین که در سال ۲۱۵ تا ۲۱۷ در شاسیه بغداد و کوه قاسیون دمشق برصد کواکب اشتغال داشتند تهیه شد و بواسطه مرگ مأمون در سال ۲۱۸ ناتمام ماند. از جمله آن منجمین نام چهار نفر برده میشود: ابوعلی یحیی پسر ابومنصور آبان گننسی، خالد پسر عبدالملک مرو رودی، عباس بن سعید جوهری، ابوالطیب سند بن علی یهودی. زیج مأمونی در زمان قفطی نیز معمول به بوده است ولی از اینکه منجمین سابق الذکر سال ایرانی را تعدیل کرده و نوزوز را در اول حمل ثابت

کرده باشند ذکرى در کتب مأخذ اینجانب ( الفهرست و تاریخ الحکماء و تاریخ مختصر الدول ) نشده است .

ص ۱۲ س ۱۱ آن آیین بماند ،

تعدیل متوکلی در محرم سال ۲۴۳ بعمل آمد و محمد بن عبدالملک زیات ده سال پیش از آن بامر متوکل کشته شده بود ، ازین گذشته تعدیلی که در زمان متوکل حساب کرده بودند بسبب مرگ متوکل معوق ماند و اجرا نشد و معتضد در سال ۲۷۹ از نو منجمین را واداشت حساب کردند و نوروز را مطابق سال سریانی ( رومی ) ثابت قرار دادند و از سال ۲۸۲ بموقع عمل گذاشتند . تاریخ این اصلاحات را صاحب کتاب العیون والحدائق در حوادث سال ۲۷۹ ؛ و ابو هلال عسکری در کتاب الأوائل ؛ و ابوبکر صولی در کتاب الأوراق ؛ و حمزة بن الحسن اصفهانی در تاریخ سنی الملوك و در رساله ای که در باب اشعار متداول در نوروز و مهرگان نوشته بوده ؛ و ابوریحان بیرونی در آثار باقیه و در تفهیم و در قانون مسعودی ؛ و یاقوت حموی در کتاب ارشاد الأریب آورده اند .

ص ۱۲ س ۱۳ شانزده روز تفاوت از اینجا کرده است ،

اگر سالی که تعدیل خلفی بعمل آمده و ترتیبی که در آن باب پیش گرفته بودند معلوم بود سال تحریر نوروز نامه از این عبارت بدست میآمد ، در کتب تواریخ و مراجع دسترس اینجانب هیچ ذکرى ازین تعدیل نشده است ، حتی بیرونی بعد از ذکر تعدیل معتضدی میگوید : « وهذا التاريخ آخر التواريخ المشهورة » . امیر ولی الدوله ابو احمد خلف بن احمد بن خلف بن الیث بن فرقد سیستانی شاه سیستان از اهل علم و فضل و سیاست و شاهی بود و پس از آنکه شاهی را از دست داده بود در رجب سال ۳۹۹ در دیار هند در زندان بمرد .

ص ۱۲ س ۱۶ ذات الحلق ،

برای وصف و شکل این آلت رجوع کنید بگانه‌نامه ۱۳۱۱ تألیف  
سید جلال‌الدین طهرانی ص ۱۰۳ .

ص ۱۲ . س ۱۷ کیسه تمام نا کرده بماند

در سال ۴۶۷ هجری بود که سلطان ملک‌شاه و خواجه نظام‌الملک جمعی  
از اعیان منجمین و ریاضیون را گرد کرده ایشان را امر بتعدیل سال کردند  
یعنی نوروز را که بواسطه اجرا نکردن کیسه در اول بهار ثابت نمانده بود و  
درین سال در نیمه برج حوت بود باول اعتدال ربیعی بیاورند و ترتیبی مقرر  
دارند که هیچ‌گاه اول فروردین از جای خود تغییر نکند ، از جهه آن منجمین  
یکی عمر خیام نیشابوری بود ، دیگر عبدالرحمن خازنی ، دیگر حکیم اوکری ،  
دیگر ابوالمظفر اسفزاری ، دیگر میمون بن نجیب واسطی . ایشان تعدیلی کردند  
که بتعدیل جلالی معروفست و از سال ۴۷۱ هجری آن را بموقع اجرا گذاشتند ،  
و ابتداء وضع آن روز جمعه دهم ماه رمضان سنه ۴۷۱ بود و دران وقت نزول  
آفتاب پیرج حمل در هجدهم فروردین بود هجده روز اول را کیسه کردند و روز  
نوزدهم را اول فروردین قرار دادند و سال ۴۷۱ مبدأ تاریخ جلالی گردید .  
تفصیل این مجمل را اینجانب در کتاب « اخبار و آثار خواجه نظام‌الملک طوسی  
وزیر آل سلجوق » شرح و بسط تمام آورده‌ام . ابن‌ال‌ثیر و ابوالفدا آورده‌اند  
که منجمین مزبور زصدی نیز برای سلطان ملک‌شاه ساختند و مال بسیاری دران  
راه خرج شد و تا سال ۴۸۵ بدان بنا مشغول بودند ولی بسبب فوت ملک‌شاه  
درین سال این کار « تمام نا کرده بماند » .

ص ۱۳ س ۶ . همه روزگار ،

این فصل آیین پادشاهان ایران بسیار شبیه است به سیاستنامه که تحریر آن  
بدست نظام‌الملک تا سال ۴۸۵ دوام داشته است ، بطوری که بعضی از عبارات

این فصل چنان مینماید که از مندرجات سیاستنامه گرفته شده و خلاصه شده باشد .  
برای خوان نهادن شاهان رجوع شود بفصل سی و ششم سیاستنامه ( ص ۹۰  
چاپ کتابخانه کاوه و معرفت ) که باین طور شروع میشود : « پادشاهان همیشه  
اندر خوانها نهادن تکلف کرده اند . . . »

ص ۱۳ س ۸ فقاء حرو ( جزر ) ،

حدس اینکه مراد جزر باشد مبتنی بر آنست که در مخزن الأدوية در ماده  
جزر گوید « نبذ آن که آب فشرده آن را باربع آن عسل بجوشانند و درخم کنند  
و بگذارند تا بجوش آید و مسکر گردد بغایت مست کننده است . » و در تحفه حکیم  
مؤمن آمده است « جزر بفارسی گزر و زردک گویند . . . نبذ او که آب افشرد  
اورا باربع او عسل جوشانیده درخم ریخته بگذارند تا مسکر شود بغایت مست  
کننده و بطی الاحدار و مصدع [ است ] ، و عرق که با ادویه مناسبه گرفته شود  
بدستوری که در دستورات مذکور است در جمیع آثار نایب مناب خراسان مگر  
در اسکار . . . و قدر شربت . . . از نبذ او تا پنجاه مثقال . »

ص ۱۴ س ۴ از بیم پادشاه ،

فصل دهم از سیاستنامه ( ص ۴۵ ) مربوط بصاحب خیران و منهبان است  
که در دربار خلفاء صاحب البرید میگفته اند .

ص ۱۴ س ۱۶ تمام کردی ،

باهتمام شاهان در بنا کردن و آبادان ساختن مملکت در سیاستنامه اشاره ای  
بیش نشده است آنجا که میگوید ( ص ۶ س ۴ تا ۸ ) : « و دیگر آنچه بعمارت  
جهان پیوندد از بیرون آوردن کاریزها و کندن جویها و پلها بز گذر آب [ های ]  
عظیم و آباد کردن دیها و مزارع و بر آوردن حصارها و ساختن شهرها و بر آوردن  
بناهای رفیع [ و نشستگاههای بدیع بجا آرد ] . و بر شاهراهما رباطها فرماید و

مدارس از جهت طالب علمان ، تا آن نام او را همیشه بماند و ثواب آن مصالح بدان جهان او را حاصل شود . . . » این اطناب حکیم عمر خیام را در واداشتن شاهان خلف بتمام کردن نیم کرده‌های سلف آیا بر این میتوان حمل کرد که میخواسته است شاه معاصر او و جانشین ملکشاه کاری را که ملکشاه شروع کرده بود و ارتباطی با خود خیام داشت یعنی ساختن رصدخانه را پایان برساند ؟

ص ۱۵ س ۱۳ پل اندیمشک ،

یاقوت حموی در معجم البلدان در مادهٔ اُنْدَامَش میگوید : « بکسر میم و شین نقطه دار شهر است میان کوهستان لُر و جندیشاپور ، اصطخری گوید از شاپور خواست تا لُر سی فرسخ راه است که در آن نه دهی است و نه شهری ، و از لُر تا شهر اندامش دو فرسخ است ، و از پل اندامش تا جندیشاپور دو فرسخ . » ولسترانج ( ص ۲۳۸ و ۲۳۹ ) در ذیل وصف جندیشاپور گوید : دزفول یعنی پل دز یا پل قلعه واقع در کنار رود دز در طرف مغرب جندیشاپور بنام پل موسوم شده است که میگویند شاپور دوم ساخته است و اصطخری آن را قنطرة اندامش مینامد . خرابهٔ آن پل هنوز موجود است . شهر دزفول در قرن چهارم هجری بنام قصر الروناش نیز معروف بوده ، مع هذا مقدسی گاهی آنرا فقط بنام شهر « القنطرة » ذکر میکند . این شهر و پل مشهور آن نامهای متعدد دیگر نیز داشته اند : مثلاً ابن سراجیون آن را قنطرة الروم میخواند و به رود دز نام رود جندیشاپور میدهد ، ابن رسته در الاعلاق النفیسة از قنطرة الرود سخن میراند ، و در کتاب ابن خردادبه بقنطرة الزاب بر میخوریم و زاب را او نام رود دز میداند . در قرن هشتم هجری حمدالله مستوفی پس از ذکر دزفول و آب جندیشاپور میگوید « پل بر آب بسته‌اند بچهل و دو چشمه و درازی آن پل پانصد و بیست گام و عرضش پانزده گام و آن را پل اندیمشک نیز گفته‌اند .

ص ۱۵ س ۱۷ هزار درم بدان کس دادندی ،

« و رسم ساسانیان چنان بوده است که هر که پیش ایشان سخنی گفتی یا هنری نمودی که ایشان را خوش آمدی و بر زبان ایشان رفتی که « زه » خزینه دار هزار درم بدان کس دادی » ( سیاستنامه ص ۹۳ تا ۹۴ ) .

ص ۱۶ س ۷ این هرسه را در وقت سیاست فرمودندی ،

« پرویز ملك گفت که ملك نشاید که گناه چهار گروه مردم را در گذارد : یکی آنکه آهنگ مملکت او کند ؛ دیگر آنکه آهنگ حرم او کند ؛ سیم آنکه راز او نگاه ندارد ؛ چهارم آنکه زبانش با ملك بود و در دل با مخالفان ، و در سر تدبیر کار ایشان کند . » ( سیاستنامه ص ۲۲ ) . علاوه برین رجوع شود به نامه تنسر چاپ اینجانب مبحث ۶ ص ۱۶ تا ۱۸ .

ص ۱۶ س ۱۰ چه او و چه دیگران ،

رجوع شود به سیاستنامه فصل یازدهم ص ۵۱ و قابوسنامه چاپ هدایت

ص ۲۰۸ .

ص ۱۶ س ۱۶ و ملك خراب گردد ،

رجوع شود به سیاستنامه فصل چهارم ص ۱۵ تا ص ۱۶ س ۴ .

ص ۱۷ س ۲ از جهت حق خدمت ،

رجوع شود به سیاستنامه ص ۸۹ فصل نسی و چهارم .

ص ۱۸ س ۵ و ۱۵ خوید ،

خوید بمعنی جو سبزه تازه رسته بواو معدوله است بر وزن دید ، حکیم

ازرقی گوید :

ز خوید سبز نگردد دگر سروی گوزن ز لاله سرخ نگردد همه سرین غزال

و فردوسی گوید :

جهان سبز گردد سراسر ز خوید      بهامون سرا پرده باید کشید  
و سعدی گوید :

هر که مزروع خود بخورد بخوید      وقت خرمنش خوشه باید چید  
و خید بی واو بمعنی گیاه تر و تازه معرب و مغیر آنست ؛ متأخرین که آنرا  
خوید بو او ملفوظ بر وزن دوید دانسته اند در شعر مذکور فردوسی تصرف کرده  
آنرا « سبز گردد همی از خوید » ساخته اند و شعر سعدی را بعضی « بخورد خوید »  
و برخی « خورد بخوید » کرده اند .

ص ۱۹ س ۲ و هم کشوری بگیر نو ،

اشاره است باعتقادی که در بارهٔ تعبیر خواب دیدن انگشتی بوده است  
که « ملوک را بولایت و ملک گزارش کنند » ( نوروزنامه ص ۲۸ ) .

ص ۱۹ س ۴ چاشنی کردی ،

چاشنی اندکی از طعام و شراب را گویند که از برای تمیز کردن بچشند ؛  
و چاشنی گیر حاکم مطبخ را گویند ( برهان قاطع ) . شاهان دست بغذائی  
نمیدردند مگر پس از آنکه خوانسالار خود از غذاهائی که بحضور آورده از هر یک  
اندکی میچشید تا شاه مطمئن شود که در آنها زهر نیست .

ص ۲۰ س ۷ کدخدای مردمانست ،

صریح است در اینکه کدخدا بمعنی وزیر هم استعمال میشده ، و نظایر این  
بسیار است من جمله در سیاستنامه در مکالمهٔ میان وزیر بهرام گور و یک تن لشکری  
( ص ۱۹ ) آن مرد لشکری میگوید « مرا حق خدمت باشد درین درگاه ، کار  
گل نباید کرد ، اما ترا کدخدائی کردن پادشاه نباید آموخت . »

ص ۲۰ س ۱۳ خرمیها دل بزرگان ،

برای من ممکن نشد لفظی بمعنی خرمیها که بصورت مخ مخ نوشته شود بیابم .

ص ۲۱ س ۷ دارودان ،

دارودان ظرفی بوده است لوله دار که بوسیله آن دارو در دهان بیمار میریخته اند ، و از این عبارت نوروزنامه برمیآید که برای شیردادن بکودکان بجای پستانک امروزی نیز بکار میرفته است . این لغت را در فرهنگها نیافتم ولی در فرهنگهای عربی بفارسی در ترجمه میجر و لخی و مسعط آمده است : « المیجره و اللخی دارودان » ( السامی ) ؛ « میجر بالفتح کبچه و دارو دان که بدان دارو در دهان ریزند ، میجره مثابه » ( منتهی الارب ، ماده و ج ر ) ؛ « المیجر و المیجره کالمسعط یوجر به الدواء » ( قاموس ) ؛ « وجره الدواء بدهن وی کرد دارو را ، دارو بدهانش فرو ریخت ، أوجره الدواء در دهان وی ریخت دارو را » ( مقدمه الأدب زنجشیری ) ؛ مسعط و مسعط دارودان که بدان دارو در بینی ریزند ( مقدمه الأدب ص ۳۸ : ۱۳ ، ص ۱۳۰ : ۱۱ ؛ السامی باب یازدهم ؛ منتهی الادب ) ؛ « لخی کرخی و یمد دارو دان که بدان دارو در بینی ریزند یا نوعی از پوست ستور دریائی که بدان دارو در بینی ریزند » ( منتهی الارب ) . در عبارت نوروزنامه البته بمعنی میجر مراد است .

ص ۲۲ س ۲ ند ،

« ند بفارسی کشته نامند و مخترع او بختیشوعیه اند و آن مقوی دل و حواس و محرک باه و مصلح هوای وبائی و رافع زکام است بخوراً و شراباً » ( تحفه حکیم مؤمن ) .

ص ۲۳ س ۶ برسر این دغینه توانند آمد ،

مراد حکیم آنست که این علامتها که ذکر شد مردمی که مال را در خاک نهان کرده اند نهاده اند تا محل آن فراموش نشود ، چنانکه در اخبار فتح خوزستان بدست غارتگران عرب آورده اند که پس از تصرف تستر و اسیر کردن هر مزان

والي خوزستان ( از مردم صیمرة و از بزرگان یکی از هفت خاندان درجه اول پارس و دائی شیرویه پسر خسرو پرویز ) چون بهر جانفندق ( مهرگان کده ) رفتند يك تن از تازیان سائب بن الاقرع نام داخل قصر هرمرزان ( در يك ميلي بیرون مهرگان کده ) گردیده در یکی از خانها دید که یکری بر دیوار نقش کرده اند که دستش بسمت نقطه ای از زمین دراز است ، گفت بی جہتی نیست که انگشت این پیکر این جا را نشان میدهد ، آن موضع را کردند درجی پر از جواهر یافتند که از آن هرمرزان بود ( تا آخر حکایت ، الأخبار الطوال دینوری ص ۱۴۰ ) ؛ اما این تعلیل در مورد کلیه نشانهای دفینها که حکیم ذکر کرده است صادق نمی آید .

ص ۲۳ س ۶ خنبره ،

خم و خنب و خنبه و خنبره و خنبره و خمره همه صحیح و همه در فرهنگها مضبوط است و خنبره خمچه و خم کوچک را گویند ، ناصر خسرو گوید :

در خنبره بماند دو دستت برای جوز      بگذار جوز و دست بر آور ز خنبره  
و نظامی گنجوی گوید :

خنبره نیمه بر آرد خروش      لیک چو بر گردد گردد خموش

ص ۲۴ س ۷ پنا خسرو ،

نام پناه خسرو در سلسله آل بویه مکرر شده است ولی اینجا مراد لابد مشهورترین و بزرگترین ایشان ابوشجاع پناه خسرو عضدالدوله پسر رکن الدوله حسن است ، و متنی شاعر عرب نام او را فنا خسرو بتشدید نون آورده است درین اشعار :

و قد رأیتُ الملوك قاطبةً ، و سرتُ حتی رأیتُ مولاها

ابا شجاع بفارس عضدالدولة فنا خسرو شهنشاهها

اسامياً لم تزده معرفةً ، و انما لذة ذکرناها

ص ۲۸ س ۳ . پیروزه از بهر نامش را ،  
مراد آنست که فال فیروزی و کنایه از ظفر است . « گویند نگاه کردن  
بران روشنائی چشم آورد . » ( برهان قاطع ) .  
ص ۲۸ س ۱۱ شدی ،

متقدمین ادبا و شعرای فارسی در نظم و نثر در بیان وقایعی که در عالم رؤیا  
اتفاق افتاده بوده صیغه ماضی استمراری را استعمال میکردند باین طور مثلا  
که « خواب دیدم که چنین میشد » :

چنان دید روشن روانم بخواب  
همه روی گیتی شب لاجورد  
درو دشت برسان دیبا شدی  
نشسته برو شهریاری جو ماه  
مرا خیره گشتی سر از فر شاه  
جو آن چهره خسروی دیدمی  
که رخشنده شمعی بر آمد ز آب  
ازان شمع گشتی جو یاقوت زرد  
یکی تخت پیروزه پیدا شدی  
یکی تاج بر سر بجای کلاه  
وزان ژنده پیلان و چندین سپاه  
ازان نامداران پیرسیدمی  
( فردوسی ) .

چنان دید کز کاخ شاهنشهان  
دمان پیش ضحاک رفتی بجنک  
یکایک هان گرد کهر بسال  
بدان زه دو دستش بیستی جوسنگ  
همی تاختی تا دماوند کوه  
سه جنگی پدید آمدی نا گهان  
زدی بر سرش گرزه گاو رنگ  
کشیدی ز سر تا پایش دوال  
نهادی بگردن برش پالهنک  
کشان و دوان از پس اندر گروه  
( فردوسی ) .

شهنشه چنین گفت با پهلوان  
که از سوی ایران دوباز سفید  
که خوابی بدیدم بروشن روان  
یکی تاج رخشان بگردار شید